

791 Page of Shah Nameh, illuminated,
Four pages of same Shah Nameh, total 7 pages, all 15th Cty.
for the lot..$ 110.00

PERSIAN CALLIGRAPHY OF THE XV CENTURY

که من زین سپه افراز شیر یله / سوی پهلوان آمدم با گله
همی گرد نخچیر آهو بجست / بچون کودکان همی دشت گشت
کنون نزد او جنگ شیر ژیان / همانست و نخچیر آهو همان
بباید که آید بر و بر گزند / ز من پند ای پهلوان بلند
چو بشنید پیران بخندید و گفت / نماند نژاد و هنر در نهفت
نشست از بر باره دستکش / بیامد بر شیر خورشید فش
بفرمود تا پیش او شد جوان / نگه کرد بالای آن پهلوان
همی بود پالار بر سر بپاد / بیامد بر و پیش او بوسه داد
نگه کرد پیران بدان فر و چهر / رخش گشت پر آب و دل پر ز مهر
بپرورد گرفتش زمانی دراز / همی گفت با داور پاک راز
بدو گفت خسرو که ای پاک دین / بتو باد رخشنده توران زمین
از ایران کسی گشت بد اندهی / جز از مهربانت نخواند همی
شبان زاده را این چنین در کنار / نگیری و از کس نیابدت عار
خردمند را دل پر و بر شود / نگیرد از آتش رخش برفروخت
بدو گفت کای یادگار مهان / پسندیده و نا سپرده جهان
شبان نیست از گوهر تو کسی / وزین داستان هست با من بسی
ز بهر شبان اسپ و کالای خواست / همان جامه و اسپ بالای خواست
به ایوان خرامید با او بهم / روانش ز درد سیاوش دژم
همی پرورانیدش اندر کنار / دلش پر ز بد و ز بد روزگار
از او دور شد خورد و آرام و خواب / کس آمد بر نزد یک افراسیاب
بدان ترکی پهلو از انجوان / گذشته سخنها فراوان براند
بدو گفت بشنو ز من یک سخن / تو دانی که کینه بگردد کهن
بهره فریدون بشان بر و رو / ز راه خرد کی خود اندر خورد
از اندیشه بد همیشه دلم / به پیچید و همی ز غم بگسلم
ازین کودکی گر سیاوش رسید / تو گویی مرا ارز نشد ناپدید
از و خود نوشته بمن بر نبشت / نگر دو به پرهیز باز ار دوست
چو کار گذشته نگیرد بیاد / ز بد شاد و ما نیز باشیم شاد
بدان گفت پیران که ای نوشتاه / تر اخود نباید کس آموزگار
یکی کودک خورد چون بیهشان / ز کار گذشته چه دارد نشان
تو خود زین میندیش و با راه توش / چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از بد بر تر است / اگر زاده را مهر بر مادر است
اگر شاه فرمان دهد در زمان / بیارم برش تا نبیند نهان
نخستین بپیمان مرا شاد کن / بسوگند شاها مرا شاد کن
فریدون بداد و بخت کلاه / همی داشتی راستی را نگاه
همان تور کش بخت و اورند بود / بدست خود آن فیل بگشوده بود
بیاران پیمان بهم ور زود / بداد از هرمز و کیوان و هور
ز پیران چو بشنید افراسیاب / بهر مرد جنگی بر آمد ز خواب
یکی سخت سوگند شاهانه خورد / بروز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید / سپهر و دد و دام و جان آفرید
که ناید بدین کودک از من ستم / به تیر و گرز بر و بر زنم نیز دم
زمین را ببوسید پیران و گفت / که ای دادگر شاه بی یار و جفت
بروی زمین بر چو تو شاه نیست / نجویی رخت بر فلک ماه هست
بنیکی خرد رهنمای تو باد / زمین و زمان خاک پای تو باد
بدین پند و سوگند تو ام همی / کنون یافت آرام جان و تنم
بر دیگ کیخسرو آمد دمان / دو رخ ارغوان و بدل شادمان
بدو گفت گر دل خرد و روکن / چو زو عهد آورد با تخش سوزن

آمدن پیران و کیخسرو بنزد افراسیاب

مرو پیش او خیره بیگانگی / مگر دان بلا بی خرد و دیو ایچکی
مگر هیچ گونه بگردد خرد / یک امروز تا تو مگر بکند زد

همه دشت لشکر پراکنده دید / بهر جای مردم برافکنده دید
بپرسید کین پهلوان سپاه / که آمد از ایران بدین رزمگاه
نبد آگهی کس بجنگ اندران / که بگذشت از ایشان سپاهی گران
که بر د آگهی بر زد آن دیو / که پیران ادل و بند پیران بماند
اگر خاک بودیش پروردگار / ندیدی دو چشم من این روزگار
سپهرم بدو گفت کاسان بدی / اگر دل ز شهر ایران بدی
یکی گیو گودرز بود پیش و پس / سوار ایچ با او ندیدم بکس
شود آمد از جنگ بکین سپاه / همی رفت گیو و فریبرز و شاه
سپهبد چو گفت سپهرم شنید / سپاهی به پیش اندر آمد پدید
سپهدار پیران به پیش اندرون / سر و ریش و پاش همه پر ز خون
کمان برد گو گیو را باز جست / به پیروزی از پیش شان باز جست
چو ترد دیگر شد که گرد سپاه / چنان خسته شد پهلوان سپاه
و را دید بسپه برین بر جو سنگ / دو دست از پس پشت با پالهنگ
بپرسید و زو ماند اندر شگفت / عنان گشت و اندیشه اندر گرفت
بدو گفت پیران که ای پیل ژیان / بدرنده گرگ و نه بر ژیان
بیا شند اندر صف کارزار / کجا گیو تنها بدی سی هزار
بد انسان که او برد مردوز جنگ / ز بیمش بسوزد بدریا نهنگ
بخست اندر آمد بکر زگران / همی کوفت چون تیغ آهنگران
به گرز و به اسپ و بپای گیت / سوار از فراز اندر آمد نشیب
همی زد همی گشت گرد اندر آن / ز روی دشمن یکو پال مردان ما
همانا که باران ببارد ز میغ / فزون زانکه بارید بر ما ش تیغ
جز اندر کشان بر تن بر نخفت / تو گفتی که گشتست با گرز جفت
وی از ما همی کشت و بزی کسی / بیاورد یک زخم اگر زد بسی
سر انجام برگشت یکسر سپاه / جز از من نشد پیش او کینه خواه
اگر زان ز من باز داده کمند / بیفکند و آمد سر من به بند
پراکنده شد دانش و هوش من / بخاک اندر آمد سر و گوش من
ز اسپم در آمد دو دستم ببست / برافکند در پیش و خود برنشست
بجان و بسر شاه خورشید و ماه / بداد ار بخشنده تخت و کلاه
مرو داد ازینگونه سوگند سخت / بخوردم بدیدم که برگشت بخت
کسی را نگویی که بگشای دست / چنین هم ز روی یکجای نشست
ز ناخن سر و پای من در کمند / بدیگر زمان در دو سوگند بند
بدانم چه راز است گردن سپهر / بخواهد بریدن ز ما پاک مهر
که بی کین به آید بتوران سرای / همانا که کین خواهد این روزگار
چو بشنید گفتارش افراسیاب / بدیده بخشم اندر آورد آب
یکی بانگ برزد بر شیشی برآشفت / به پیچید پیران و خاموش ماند
وزان پس بمغز اندر افکند باد / بدشنام و سوگند لب برگشاد
که گر گیو و گودرز آن دو پور زاد / شود ابر غرنده گر تیره باد
فرود آور مشان از بلند / بزد دست و از گرز بگشاد بند
میانشان بشمشیر بر / بماهی هم آگنده زره ز بیر
چو کیخسرو ایران بجوید همی / فرنگیس با رنج گوید همی
خود و سرکشان سوی جیحون / همی دامن از خشم در خون کشید
بهومان چنین گفت کاندر شتاب / عنان از انگشت تا لب رود آب
که چون گیو و خسرو بجیحون رسید / همه رنج در دست یاد کشت
نشان آمد از کنه راستان / که دانا بگفت ار که یا بستان
برین کاخ ایوان و جای نشست / کس از کشته اسمانی برست
همه بارگیها چو باد بهار / بر اندوه وی زود برگار کار
که از تخمه تور و از کیقباد / یکی شاه خیزد ز هردو نژاد
کنون این زمین را کند خارستان / نماند بر و بوم بر شاه سان

اندر گذشتن کیخسرو و گیو و فرنگیس از آب

رسیدند بس گیو و خسرو بآب / همی بود شان برکه شمن ز آب

زمان اندر ایران چو شیران شوند | نماند برین بوم و بر آب و خاک
ورین داغ دل گرد افراسیاب | شب و روز یکسر همی تا خشید

فرستادن لشکر از غرف کیخسرو

سپه شد پراگنده تار و تود | بدیگر کران جمله بد گیو و
درفش سپهدار توران بدید | روان شد بر گیو آگاه کرد
وزین آگهی شد بافراسیاب | تشنه فرنگیس پر خوابگاه
که آمد ترا روز کار گریز | ترا گر بیابند بیچان کنند
ابر خستگان خواب کوتاه کرد | دل با زاد و تو پیچان کنند
برو بسته نزدیک افراسیاب | وزان پس ندانم چه آید پدید
نماند کسی زان چنین بلند | چرا رنجه کردی تن خویش روان
تو با شاه بر شو بیالای بند | ز پیران ز لشکر مشو هیچ گند

…

وز و لیست پیدا اثر امغر و تو بیت | بد و گشت همداستان پهلوان
گشاینده کلیچه خوانیم و بس | بدو داد اسپ و دو دستش ببست

رفتن افراسیاب از غرف کیخسرو

همی تاخت برسان تیر از کمان | بیاورد لشکر بدان رزمگاه

همان گنج و دینار و زر و گهر / همه اسپ و تیغ و زره و کمر
در گنج گوپال و برگستوان / در گنج تیر و سنان و کمان
ز دستور گنجور بستد کلید / همه گنج میدان در گسترید
چو لشکر سراسر شد آراسته / بر ایشان پراکنده شد خواسته
بزد کوس رویین و هندی درای / سواران همه رزم کرده رای
سپهبد چو از گنگ بیرون کشید / سپه را از آن شکل به هامون کشید
ز گنداوران سرخه را پیش خواند / ز رستم فراوان سخنها براند
بدو گفت شمشیر زن چل هزار / ز نامداران در کارزار
نگهدار جان باش از پور زال / که دیگر کسی را ندارد همال
بجایی که پرخاش جوید نهنگ / پلنگ کارزاری نیاید بجنگ
تو فرزندی و نیکخواه منی / ستون و پناه سپاه منی
چو بیدار دل باشی و رزم جوی / که یارد نهادن بروی تو روی
کنون پیش رو باش و بیدار باش / سپه را تو چون نگهدار باش
زمین پدر سرخه بیرون کشید / درفش سپه سوی هامون کشید
طلایه چو گرد سپه دید تفت / به پیچید سوی فرامرز رفت
از ایران سپه شد بر او کوس / ز گرد سپه شد زمین آبنوس

جنگ کردن سرخه با فرامرز

خروش دلیران و گرد سپاه / چو شب گشت گیتی جهان شد سیاه
درخشیدن تیغ الماس گون / سنانهای پر تاب داده بخون
تو گفتی که گیتی بشد بر بخار / بر او فوج زد آتش کارزار
ز کشته فگنده بهر سو سران / زمین کوه گشت از کران تا کران
چو سرخه بدانگونه دیدار دید / درفش فرامرز سالار دید
عنان را به ابرو سر افراز داد / بنیزه در آمد بکردار باد
فرامرز بگذاشت قلب سپاه / سوی سرخه با نیزه شد کینه خواه
یکی نیزه زد همچو آذر گشسپ / ز کوهه بیردش سوی یال اسپ
ز ترکان سران سوی او آمدند / پر از کین و پرخاشجوی آمدند
ز نیروی مردان و از زخم سخت / فرامرز را تیره شد لخت
بدانست سرخه که پایاب اوی / ندارد و غمین شد به پیچید روی
بس اندر فرامرز چون پیل مست / همی تاخت با تیغ هندی بدست
سواران ایران بکردار نو / دمان از پسش برکشیده غو
فرامرز چون سرخه را یافت تنگ / بیازید بر سان جنگی پلنگ
کمر بند بگرفت و از پشت زین / برآورد و زد ناگهان بر زمین
پیاده به پیش اندر انداخت خوار / بلشکرگهش برد از کارزار
درفش تهمتن بر آمد ز راه / پدید آمد او وای پیل سپاه
فرامرز پیش پدر شد چو گرد / به پیروزی روزگار نبرد
به پیش اندرون سرخه را بسته دست / بریده ورا زال را یال و دست
همه غار و هامون پر از کشته دید / سوی دشمن از جنگ برگشته دید
سپاه آفرین خواند بر پهلوان / بران نامبردار پور جوان
تهمتن برو آفرین کرد نیز / بدرویش بخشید بسیار چیز
یکی داستان زد برو پیلتن / که هر کس که سر برکشد ز انجمن
هنر باید و گوهر نامدار / خرد یار و فرهنگ آموزگار
چو این چار گوهر بجای آورد / دلاور شود برو پای آورد
از آتش نبینی جز از دود [illegible] / جهانی چو پیش آیدش [illegible]
عجب نی فرامرز اگر سرکش است / که فولاد را اول بر آتش است
که آورد با سنگ خارا کمند / ازو تو بیا آشکارا کند
بسرخه نگه کرد پس پیلتن / یکی سرو آزاد بد بر چمن
برش چون بر شیر و رخ چون بهار / ز مشک سیه کرده بر گل نگار
بفرمود تا پس برندش بدشت / ابا خنجر و روزبانان و طشت
ببندند بر سر دو دستش کمند / بنالند بر خاک چون گوسفند

دو تن جنگ را گیو با رنج و خشم / براه سواران نهاده دو چشم
ابر گیو پیران اندرون ایستاد / جهانجوی بود و [illegible]
زره در بر و بر سر شیر ترگ / دل کینه ور تن نهاده بمرگ
جوازد و در گرد و سپه را بدید / بزد دست و تیغ از میان برکشید
خروشی بر آورد برسان ابر / که تاریک شد مغز جنگی هژبر
میان سواران بیامد چو گرد / ز پرخاش او خاک شد لاجورد
زمانی بخنجر زمانی بگرز / همه تخت آهن ز بالای برز
از آن زخم گوپال گیو دلیر / سر سروران گشت از جنگ سیر
دل گیو چندان بد آن روی خشم / که چون چشمه [illegible]
وزان پس گرفتندش اندر میان / همان لشکرکش و شیر ژیان
ز نیروی اسپان و گرد سپاه / بپوشید دیدار خورشید و ماه
غمین شد دل شیر درنده [illegible] / ز خون شد [illegible]
از ایشان فراوان بیفگند گیو / ستوه آمدند از سواران نیو
بنستیهن و گرد کلباد گفت / که ای کوه خاراست [illegible]

شکست خوردن لشکر ایران

همه کشته و خسته گشتند باز / بنزدیک پیران گردن فراز
خروش آمد و ناله کره نای / همی کوه را دل بر آمد ز جای
همه غار و هامون پر از کشته بود / ز خون خاک چون ارغوان گشته بود
بنزدیک کیخسرو آمد دلیر / پر از خون و چنگ برسان شیر
بدو گفت کای شاه دل شاد زی / خرد یاد و از تن آباد زی
یکی لشکر آمد پس ما بجنگ / چو کلباد و نستیهن تیز چنگ
چنان بازگشتند هر کس که رست / که بر یال و برشان [illegible]
گذشته ز رستم بایران سوار / ندانم که با من کند کارزار
ازو شاد شد خسرو پاکدین / ستودش فراوان و کرد آفرین
[illegible] / سوی راه پیران شتابان شدند
چو ترکان بنزدیک پیران شدند / چنان خسته و زار و بریان شدند
برآشفت پیران ز کلباد و گفت / که چونین شگفتی نشاید نهفت
چه کرد او با گیو [illegible] / [illegible]
بدو گفت کلباد کای پهلوان / به پیش تو گر برگشایم زبان
که گیو دلاور بکردار [illegible] / [illegible]
فراوان بلشکر مرا او بدید / [illegible]
همانا که گوپال پیش از هزار / گرفت او ز دست من ای نامدار
سرش و زره گفتی که سندان استی / بر و ساعدش پیل دندان است
من آورد رستم بسی دیده ام / ز جنگ آوران نیز بشنیده ام
ز زخمش ندیدم چنان پایه دار / نه از بخشش و گردش روزگار
گران گرز ما موم بودی به سنگ / بسان سواران و چرم پلنگ
بنودی شگفت از بر و یال او / شدی کوه خود در چنگال او
همی هر زمان گیو جوشان شدی / بنودی چو پیل خروشان شدی
برآشفت پیران بدو گفت بس / که بخت از تن ما دگر گون بجست
نه از یک سوار است چندین سخن / تو آهنگ آوردگه را مکن
تو رفتی و نستیهن نامدار / سپاهی بکردار گردان کار
کنون گیو را جستی پیل مست / میان یلان نام تو گشت پست
[illegible] / [illegible] تاج شاهنشهی
که ده پهلوان با سپاه دلیر / چنین لشکری هم بکردار شیر
ز پیش سواری نبود [illegible] / بسی از دلیران توران بکشت
گواژه بسی بایدش با فسوس / [illegible]
سواران گزین کرد هر [illegible] / همه جنگجوی و همه نامدار
بایشان چنین گفت پیران که زود / عنان تکاور بباید بسود
شب و روز بر سان شیر ژیان / ز رفتن نباید گشادن میان

بسان سیاوشش سرش را ز تن / ببرند و کرگس بپوشد کفن
چو بشنید طوس سپهبد برفت / بخون ریختن روی بنهاد تفت
دل طوس بخشایش آورد سخت / بران نامبردار کم بوده بخت
بر رستم آمد بگفت آن سخن / که سالار توران چه افگند بن
چنین گفت رستم که گر شهریار / چنان داغ دل کرد و شد سوگوار
تبه کن دل و جان افراسیاب / پر از درد باد و دو دیده پر آب
همان طشت و خنجر زواره ببرد / جوانان بدو زور بازان سپرد
سرش را بخنجر ببرید زار / زمانی خروشید و برگشت کار
جهانا چه خواهی ز پروردگان / چو پروردگان داغ دل بر دهان
بریده سر و هوش و دل زار کرد / دو پایش ز بر سر نگونسار کرد

کشته شدن سرخه و خبر بافراسیاب رسیدن

بران کشته از کین بر افشاند خاک / سرش را بخنجر همیکرد چاک
چو لشکر بیامد بدشت نبرد / دهان پر ز خون و لبان پر ز گرد
گروهی بنزدیک افراسیاب / شدند و همه کرده دیده پر آب
بگفتند کای شاه ترکان چین / یکی رای نیکو کنون برگزین
که آمد سپاهی چو ابر سیاه / بکین سیاوش همه کینه خواه
بگفتند کان نامور کشته شد / چنین دولت شیر برگشته شد
بریده سرش را نگونسار کرد / تنش را بخون غرقه بر دار کرد
همه شهر ایران کمر بسته اند / بخون سیاوش جگر خسته اند
نگون شد سر تاج افراسیاب / همی کند موی و همی ریخت آب
همه کینه را چشم روشن کنید / نهالی ز خفتان و جوشن کنید
خروش آمد و ناله کره نای / دم نای سرغین و هندی درای
بابر اندر آمد سراسر خروش / زمین آمد از بانگ اسپان بجوش
چو برخاست از دشت بانگ سپاه / کس آمد بر رستم کینه خواه
که آمد سپهدار افراسیاب / سپاهی دمان همچو کشتی در آب

لشکر کشیدن افراسیاب

همه ساخته کینه و جنگ را / همه تیره کرده بخون چنگ را
سپهبد گو پیلتن چون شنید / که آمد سپهدار ترکان پدید
بیاراست بر قلبگه جای خویش / زواره بپس اندر فرامرز پیش
چو طوس سپهدار بر میمنه / سپاهی همه یکدل و یک تنه
فریبرز و کاوس بر میسره / همه خویش و پیوند او یکسره
پس پشت گودرز و کشوادگان / همه پهلوانان و آزادگان
تهمتن بسنجید مر کینه را / برآشفت ازین کینه دیرینه را
ز تیغ دلیران هوا شد بنفش / برفتند با کاویانی درفش
برآمد خروش سپاه از دو روی / جهان پر شد از مردم کینه جوی
تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز / نهان گشت رخشنده گیتی فروز
خور و ماه گفتی بتنگ اندرست / ستاره بکام نهنگ اندرست
سپهدار توران بیاراست جنگ / گرفتند کوپال و رومی بچنگ
بیامد سوی میمنه بارمان / سپاهی ز ترکان دوان و دمان
سوی میسره کهرم تیغ زن / بقلب اندرون خنز و انجمن
شد از سم اسپان زمین پیل رنگ / ز تیره هوا اسپ چون پلنگ
تو گفتی جهان کوه آهن شدست / سر کوه بر ترگ و جوشن شدست
بابر اندر آمد سنان درفش / درخشیدن تیغهای بنفش
بیامد بقلب سپه پیلسم / دلی پر ز کین چهره کرده دژم
چنین گفت با شاه توران سپاه / که ای پر خرد نامبردار شاه
گر ایدون که از من نداری دریغ / یکی باره و جوشن و گرز و تیغ
ابا رستم امروز جنگ آورم / همه نام او زیر ننگ آورم
به پیش تو آرم سر رخش اوی / پر از خون بتیغ جهانبخش اوی